

عالم اسلام و...

کتابخانه

در...

عمر...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

کتابخانه
جلس شورای
اسلامی
۱۸۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب مراجع نامه، عامیانه ۱۲۵ ق. کتابت

مؤلف

مترجم

۲۰۹۱۶۵

شماره قفسه ۱۸۰۰۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۰۰۰

طو سیر

ص ۱۰

کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب مراجع نامه، علامه، ۱۲۵ ق. ۱ بیت

مؤلف

شماره ثبت کتاب

مترجم

۲۰۹۱۶۵

شماره قفسه ۱۸۰۰۰

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸۰۰۰

۱۸۰۰
۲۰۹۱۶۵



Handwritten blue ink marks, possibly a signature or initials.

هذا الكتاب معراج قائم بغير مداد



ای خدا نظر بندهم واکنم
دل شوریده را جلای ده
دیده ام را ز لطف اغفار
تا ز سر گشتی ستایم باج
خارج را ز غم زسوز جگر
باز که امینش بر آرم
شیعان را از ان کنم دثار
همی مروه هم گنایم
ارحمت احمد مختار
تا که این سینه جلایابد

در شمار رسول گویم
سینه را صیقل صفایده
ساز از خواب جز در بیدار
بنام حکایت معراج
ز دل جان بسینه اش خیر
تا ز راجان بجا آرم
بنام ز بند غم آزاد
بنام یارب از زه اکرام
بشنوید اینم حدیث که بر بار
رضای فرح صفا یابد

الحمد

کوش جان را در بوجه حسن
شیر از شعیبان زاده حبیب
گفت از لطف خود جلا بلب
که مرا شوق احمد مختار
لطف با خواسته لغایتش را
آسمان از نور انور کنمش
جیح را از سنده افروز کنمش
خار خاشاک و سر بر نام
اب هر چه شد از جان بکبر
باد را حکم کنمش که از الطاف
هر در خیزد که خند در لبش
که ز شاد خیارش ناکش
ببلان را بکر ز سر وادی

بیدار عطار خوش لب
در عطاء و لطف در طرب
ز کرامت چنین سر کجایند
ببر افتاد این زمان بسیار
ز نورش بدیده صفایش را
در شبان را تمام ز پر کنمش
نور افلاک را فروزان کنمش
بنام عهد مشک نقره خام
صاف شیرینیم با چه شهر شو
بوزد چنین عیب را از طرف
نقار جهان با بر حاضرت
چشم هفت بر میسم کتمان
گشتند صوت نقره در شاد

هر چنانکه هست در دنیا
 بدوئی که از اتم برین است
 جگرانش و سوزنا حنا
 کار دنیا ای خلق ۴۰ نه تمام
 باز در دم بهبران عمل
 ساز حاضر تمام را در دم
 صف نصف جگر را بدار بریا
 بالادب جمله را دران داد
 کنیز نوایلیسی را به بند کهان
 ای را امر آتین است کنش
 منتر را بر زهره اهدم کنش
 نه منهار در خفت طوبار
 از پیش موه با کون ناگون
 بدوشش شمر زجام رفا
 جلوه کرد داغ و بحر امت
 از غم محنت اتم بران
 بر ستاره و در تمام
 از غم اذ از نقصان
 در دستان عرش با آدم
 در صحن مسجد لا افقا
 دست بر سینه دار با شاد
 با سپاه شهنش جادیدان
 عالم را ز نور کلمستان کنش
 خوش را با قرض بهم خشم کنش
 سپاهان ساز جمله آنها
 امر کنش تا که آورد بر خشم
 بفران

بفران را از شعله محمد کنش
 نه در بهشت را یک
 حور بان نشان بچشم جن
 هطربان ریاض جنت را
 سغوش وی طرب یکن
 هر یک را از خلعت زربا
 همه باج و تخت باز بر
 پوشش جمله رستم را
 بوخر خوش جمله را معطر کنش
 از برای منار با پنداز
 خشتها ز موز طلا
 دامن شوق را بران بگر
 تخت زرین را بعد ازین
 بدوشش را ز غود صندل کنش
 کنش لعل لب شیر از شکر
 بچرا از آسمان مستن
 مغربان لوار رحمت سلا
 بر سه سند ادب نشان
 پوشش با احترام ستا با
 خنجر ز نشان طبع لکر
 اطلک سبز زلف زربا
 صحن فسر دوس را منور کنش
 فرو پوشش فردوس را چنین
 دوزر و لعل نقره جابر جا
 خدمتش را نماز جان ز سر
 بر نه صدر عتقا بر مین

سر و گمشد آتش غراب جهنم
 ملک الموت را بنایت ده
 خورشید را هم ز نیر زبور گنم
 نایح باقوت نه بود بر خویش
 چشمه ها را ز سر مرنگین گنم
 از غیر زشتک از عسبر
 آنچنان زینت خود پوشان
 الغرض خدمت محمد را
 با هر صد ذوق شوق از صحران
 مرگ نیست تنگ خوش اندام
 تبسم رو شد کام میمون بی
 در بهشت ریاض جاویدان
 کاکش را ز سبیل نشود

بر بطریق که شد به ابراهیم
 مهلت قبض روح امت ده
 حکما مرگشت در بر گنم
 جامه سبز کن نو در بر خویش
 بهره را با کلاه نکین گنم
 ساز خوشبویا بجای رانم
 که شود چشم بر ملک حیران
 جاکر رسول احمد را
 دامن خدمتش زن بهمان
 بر ز حال خطش بر افی نام
 لحظه میکند جهان را طر
 بود اندر چراغ در جولان
 گنم مغر غطر مور بمو

(بقی)

زمین ز باغ نام بر زیر اقی
 صد هزاران قشند رحمت
 در رکاب یمنش اسرافیل
 جوار جان چه جا کران باشند
 جمع باشند دور او انب
 خدمتش را باو بدید گنم
 اینم سخنها شنید چه چهر
 از خنده ز لب ز نوام
 سرمه در کند احسان
 بکنم حیران از نیم عطار نوام
 مکار که کار عالم بان
 با که امست عالم محشر
 با که امست بنا کجا ملکوت
 زمین او را چنان بهشت بر افی
 به همراه خویش از جنت
 در رکاب یمنش اسرافیل
 در رکاب ضباب او باشند
 تا بنا بد برانش رنج تعب
 جمله کجا با هم رود نعت شاه
 با او بگشت با جنت طایر
 ز عطار نو صبر نوام
 کردیم ز بر حکم سبحان
 زین عطار حیران فخر نوام
 عالم دیگر کنز نو عبان
 باز دنیا بر ز پیغمبر
 مسافت در راه برده جنت

بگرهفت آسمان و بهفت زمین
 ستر اینز انواره احسان
 در زمان آمد از خیا بیدر
 که مکن اینم خیال خطا
 این شب قدر وقت جهان
 به از این شب نباده وجود
 چونکه این شب عطا باشد
 اینم عطا از بهر این است
 برو ایندم نوا دهد نمکین
 نیز یک حس و فانی را
 تا شود مطلع ز حرمت آن
 او چپ من است منم خوب
 او با عاشق من از دل جان

ادب

او چپ من است منم خوب
 او بود ناظر منم منظور
 الغرض در زمان بعد آئین
 به برافش چنان سوارش کن
 به برش با حرم و ذوقش
 بگذرانش ز نه فلک با ناز
 به برش باز با حرم آئین
 خادمان ریاض رضوان سل
 همه سو جا بجا بدار تو نبین
 میوه مائ لطیف کونا کون
 به برافش چنان سوارش کن
 بلب کونش بعد آئین
 تا صفاتش بگذرد شود
 خرم سر فراز شود شود

ادب روز بفرار منت

ادب و کثرت کرم مشکور

که ترا گفته ام بر تو زمین
 هر قدم جان صفتش کن
 ز فراز جهان بهفت سما
 بانشار بنماز با انداز
 به تماشا بسو خلد برین
 خوریان چه ماه تابان سو
 دست برینه چشم غلام کنین
 احرکن تا که آورد پرده
 هر قدم که هر برینش کن
 به نشاند ساعز زمین
 خرم سر فراز شود شود

کفر و دوس را بنماه
 الغرض آورد با کرام
 در خم سوادنا از در
 چمن تو اثر خاوم رسول اله
 جود و سستی مکه لبرج میر
 خانه عالی نایان هست
 نور آن خانه فشرسته خصال
 جنبه که کرد در آن مکان ز خد
 در صدف او نهان شده چمن
 کشته با جفت خف در آن نهان
 بر عطر عجب مشک کلاب
 بخت زرم نرم آهسته آهسته
 کز نه آن کلیم را بردار
 ناکه باید طشت بر جبهه صفا
 صفتش را ز جایش شوق تمام
 بطریق که او نشد رنجور
 بنی از مکان او آگاه
 با خد احد احترام با تعجیب و
 در صفا با همچه ماه نابالست
 کرده نور بهشت را با مال
 ندانم نمیشود حاصل
 صفتش از کلیم چشم شتر
 نور اینان چه آفت عیان
 که او را احاطه از جیب حجاب
 در آن محبوه که خفته است
 ناز خواب کران شود بیدار

برسان دهم

برسان در برش سلام دهد
 بکوار مقصد زمین زمان
 ارحم کزیده اله
 از نور نشد با بینمال
 ای جیب تمام عالمیان
 از نور کائنات سلام مقصود
 ارحم چشم از رسول اله
 از نور خلق عالم شد
 کعبه از موله نو آدم شد
 دم گرم نشد چه راه نما
 شد چه موسی غریب از مقیم
 بدو رود تو هر که اهدم شد
 الغرض عرشش فرشت لوح غلم
 با هر روشنا پیام موه
 ارحمات تمام عالمیان
 ارحم شفیق تمام خلق اله
 اسکان زمین مافیهما
 ارحم تمام عیانت
 ارحم عالم ز نور موحید
 ارحم عرش جان نبی اله
 بوجه تو خاک آدم شد
 زمین شرف قبله کاه عالم شد
 زنده میگرد همه را هر جا
 بیش ما از زمان بخت کلیم
 بیش مافیهما او معظم شد
 سبب افرینش عالم

چه هفت چه چن آن ملک
 آنچه بود نه است با بر جا
 یک بر یقین ز عدل و صفت
 از برای و حضور پیغمبر
 جو غدا از خواب بیدار
 ناز آن آب با وضو کعبه
 از برای همان عبس سرشت
 نجات هر کس از بر سر آن
 هم نو غلبین از ریاض جهان
 عطر غنیمت بمو نهایش کنم
 کسب سوارش را زود
 باز و بسش سوار از اعجاز
 با حودت کرم با انصاف

چه زمان زمین چه چن نکل
 جگر از راه ضرر بر پا
 به همراه خویش از جنت
 بر زایش نما تو از گوشه
 پیش او آن بر یقین از غدا
 بسش ما با وضو آن کعبه
 به بر پله به همراه حله هفت
 حله را به پیش در آن
 به بر همراه به راحت آن
 با هزاران ادب به بانش کنم
 س از خضوع مشک عطر خود
 به بر افش سوار کنم باز
 نو بگر از ادب رکاب براف

لکون

سمت جگر بگر در سر افند
 دور تا دور او ملک شتاب
 همه گویند با هزاران آه
 از پیشش باز با رسول الله
 چنین شنیدیم با همه چیز
 دیده ما از شوق کباب کدو
 کوش جان را دهید احضار
 تا مگر اینم فقیر بی سالت
 جگر بند این را بگذار
 بودا منیب جناب پیغمبر
 کاه در حمد بود کاه هر دو
 کاه که نشو با اینیم
 کاه در زارش فغان خروش

در جلو باد و درو میکا بگر
 یک گروه چش طران کباب
 دم بدم لا اله الا الله
 بعد از انهم علی و علی الله
 که شکر ضایع رب جلیل
 رو با من خدمت نمایان
 یک مرتبه ما چشم افکار
 کند این تقدیر تمام بیان
 بشنید از محمد مختار
 در شمار عطا عت داد
 که قیام کمر رکوع سجود
 ختم طاعت و سوره بایسی
 کاه از خوف حق سدر پیش

بسکه زاده نموده شد با نایاب
 و دیده با پیش شد اندکی در آید
 راجع به کشتن حضرت حقار
 و دیده با پیش ز خوار شد بهر
 چشم کلیم از سرش بدو کشید
 صوت ذکر ملائکه بجان کشید
 خانه اش از صفای منور شد
 بسکه بود عیسای بود بکار
 گویند که عمو بود بسیار
 از صمد از فغان ذکر ملک
 کشته جبران بفرار فلک
 جیح از اضطرار کشته طایان
 مانده تار و زخم سرگردان
 این صمد را رسولان که نشود
 در آن محروم از رفقا کشود
 خواست آمد بپای رسول الله
 که بداند محبت این غوغاه
 جفت او ام قتی پیش روید
 بدل زار با نفس کردید
 گفت خشم میروم براه خدا
 که با خشم ز محبت این غوغاه
 شاید اینان که در فغان کشند
 انبیا حجاب بر خندان کشند
 من در این حال میروم بر حیان
 که شده حیان خشم شد توان
 انا

فدر انظار دار کرد
 بر حضرت جناب رسول
 اگر الامر مستجاب عالم
 دید که رسول از حقار
 یک طرف استم و علم جلیل
 یک طرف استم و مکیان
 دست بپسیده بود با کرام
 مر که باز و بد آن سرور
 ز نیمه بر آید آن نیکو سیم
 شکر منده کند کشاف
 در روز او بهج میورن اوم
 همچو حجه عا و مس است باز
 که کشا از مشک سینه نه من
 دست بپوش با بهار کوا

بر سره ما کرد و بنفاد کرد
 شد آن انقیاد و مقبول
 و در بهر دین هم جبر است چو قدم
 صفای عفو از ملائکه بسیار
 با ادب استم و حیران
 یک طرف با حور و اسرار
 که در آن از روز و روق مشرق سما
 پیش اینان ستم باز
 در که بر نشاند ماهر جا
 بر رعد حواجر بسیار
 نور او طاف صفت بر عالم
 تاج سبز زمره و سر
 دست بپوش با بهار کوا

اسم او را از آنجا که کاران نفع
 بر تو تعلیم کردند تسلیم
 نفسش پیش رهنم اله
 از پیش بازید رسول الله
 جبرئیل را چون از برادران
 حاجت شنید ازین راه در طلب
 از خیمه غنیمت را ببرد و ببرد
 که گویا از عطر برادر منور
 زینب مکانی را بر خشن ناکرین
 در جوانی بیاد او را ببرد
 هست هفت آسمان هفت زمین
 همه به هفت آسمان کنیم شهادت
 و در حاجت الله بود

در عجب

هر جا که هست در دنیا
 چنان شنید این خبر بیدارین
 که مرا عمر جاودان باشد
 گفت جبرئیل با هزار ادب
 تا که چشم بهم زینم رسم
 لطف حق از برادر حرمت تو
 اندر زمینش تو را رضا داد
 تو شفیع کن که کارمان
 حق بفرمود در کلام الله
 زود بر خیز امنانت سل
 چنان شنید این سخن بدیده
 منته از جگر کشید خیال
 جبرئیلش بزد در اندام حشر
 بین تا بین باز با بعد سال
 داد جبرئیل را جواب چنین
 بلکه نشاید نصیب آن باشد
 حق را خواند به صف در این
 باز بر جگر خویش برگردیم
 که به بخشد گناه امت تو
 مطلب را بعد عا سازد
 مرحم رحم صد فکار است
 که نویسته شفیع خلق الله
 بر جان او شهادت اعدا
 گشت از شوق بر براق سوار
 که ببرد عالم امکان
 که چه خبر گفت از مبارک پل

اینجانب محمد عربی
 اینم دل عرش جان بیت
 اینم ز نورش بنام عالم
 صفی کرم یازبان
 داو جبریت براف جواز
 که خرم از شوکت حرمت آن
 حجبم در اینم سواد کرم
 این مفاقت خویش نابیم
 شکر این ملکم بدیده زار
 التماس مرا تو اسرور
 در محشر من سوار شود
 ساد بلف بر خرم اندازد
 حجبم شنید اینم سخن لفظ را
 اینم رسول خدا بر زبان
 اینم شفیع نام خلق الله
 خلق کائنات آدم شد
 کرم سدا بخبر بابیان
 بول خون غشای چشم برآید
 اکرم از خباب حضرت آن
 حضرت زارم ز شوق خشم کرم
 در زمان خرم بشنید کرم
 که بنام کنت این خباب سوار
 بنام خباب پیغمبر
 از زمان رو بگرد کار شود
 بشنید کرم بر دازد
 در جوابش بداد با شفاق

م/چینی

که چنین شده طم کرده بادل زار
 در فبات نور سوار شوم
 از نو بدیش چش و مان کرم
 هر قدم حجبم براف بر میدات
 بطریق کرم گفته بود الله
 قدر ابر حریف پیغمبر
 این مکان سغری در دوزخ
 شد بر براف آن سرور
 حجبم که شد فاج از ثمار الله
 اینم مکان هجرت خباب
 حجبم از آن کاکلنت قدر نیاز
 حضرت حجبم از احسان
 جلوه خواستند در آن حال
 کرم ز نورش بر تو سوار
 شافع امتان زار شوم
 رو بدیده حق روان کردید
 بر زمین خرم مغفرت میبکانت
 شد روان حضرت رسول الله
 حجبم بکف اسرور
 بگذارید رکعتی نماز
 در ثمار الله است کرم
 حجبم بکف با صداه
 اسم اینجا مدینه حفاظت
 حجبم نمود امر نماز
 مژده کاس برساند برایشان
 سرفهم اندند استغفار

گفت آدم چنین بدیده تر
اسلام از کزیده الله
بوجه تو خاک آدم شد
سرما چو کس فدا تو بار
شکر همه شکر از سعادت مند
تو به من چو شد قبول الله
که منم فخر حق و وجه تو بود
حکایت کائنات موجودات
همه از بود تو نمائنده
نوح و دیگر مرا کشیده بر
بار رسول خدا من جبرائیل
رو به درگاه حق آوردم
کردم اندم ترا شفیع چنان

اسلام از خطاب پیغمبر
اسلام از منبر ضعیف پناه
از بر تو خلق عالم شد
جان ما فدا را بر تو بار
که مرا هست چنین تو به فرزند
ز تو بوده است بار رسول الله
عالم آدم از کجا مرید
آن چه هست از جمیع مخلوقات
بوجود تو پایه جاگشته
گفت او هم چنین بدیده تر
حبیب منم بلجه طوفان
تا لعل از جگر بر آوردم
بسبب لطف خدا عالمیان

متردفا

حرم تو خدای جانم داد
عمر من شد هزار سال و یک
باز با احترام لطف کریم
گفت انهم بعد ترانه و آه
چون به پا کشش نرود
همه بر بهار زاریدم بنا
گفتم از سوز نیاید الله
که ملا از صدق سر آن
که بناگاه نور باران شد
قدش تو بار رسول الله
از فدا تو به حرمت تو
بار من سر محبت به برده
که محقق چه به نیاز نمود

باز از نو دگر جانم داد
در جهان حرمت تو ای پرورد
در کنارم گرفت از جسم
ایند از نو بار رسول الله
خواست سوز و ملا شعله و دود
بجانب آنکه ما لیدم خدا
بر حرمت رسول الله
بر مان زینب ملا و زینب طوفان
دش او به کشتن کشت
کس نداشت حاجت الله
ای بفرمان نشان شکست تو
گفت تو چنین بدیده تر
خواند در طوفان زار نمود

قوم در عون مشرک ناک
ناتوا که هم از رسول اله
از عطر نطق بر زبانم داد
مهر تو نماز جان طلبستم
باز عیسوی کشید به بر
گفت از بهترین خلق خدا
تو ز لطف خدای عالمیان
حکمت پیغمبران از آن تواند
افترض حکمت کی میله در بر
همه با احترام با تمکین
بعد از آن گفت که وضع اله
وست من سلا گرفت با آداب
عترت خنجر گذشت با بخت

حکمت کشد از عیسی مملوک
نافع خویش تن بقدر اله
هم ز صحر مختار اما نم داد
از بلا مائت ناگهان رستم
گفت او هم چنین بدید متر
شد ز نور حکمت تو عالمی بر پا
سرور بر تمام سرور یان
در صحن جان ز خالمان تواند
بگرفت با خود دیده ترها
با خود و شناو با تعظیم
با ادب آدم صفت اله
پیش نید در بر محراب
جست از جام خوشی جگر لعل
گفت با صد

گفت با صد شناو سوز که از
از برای فحاش میگوید
گفت آدم بگفت آدم
جز حق سلا ز جان عطا کرد
داد و در دم ملا جواب چنان
تا تو باشی که منزلت دارد
باز گفتم بنوح عیسی کلیم
همه گفتند با هزاران آه
این نعلق ترا نصیب لایق پس
تا وجه تو در میان باشد
بعد از آن گفت که سوز که از
طرف راست حضرت جبریل
همه پیغمبران زرد در شرف
از برای حق دادار نشان
شد به با چناب اسرافیل
چشم زهین مقدم عالم
جمله خلق را امانت گفتم
که تو از بهترین خلق جهان
جنس ما قرب مرئیت دارد
همه بوسی دهم به ابراهیم
که از اسلاف رسول الله
بنود کس چنین نعلق پس
همگی سلا نه خدا آن باشد
راست گفتم منم از برای نشان
سمت دیگر سنا که میگوید
بعقب بسته میله صفت

جمله کردند با هم از خوار
 بعد از آن حیرت یک نشیب
 گفت از آنکه لطف و دین که آن
 چشم شنید انبیا سخن خدایه
 اندم اندم به آنکه با هم بر
 که ناکاه حضرت آدم
 گفت با سوز با هزاران آه
 حاجتی است بنده سلو دل
 خرم بجان خودم جفا کردم
 حاضر بظفر فکارم حسنه
 الغرض جوی رسی به تزلزل
 القاسم بر انوار سرور
 جو بفران بریده زار
 با چشم از زور و فوق بشوق نماز
 گفت بر خیز یا رسول الله
 که در منب لطف او بهره مان
 گفت صدق یا رسول الله
 رو بایم بسورت جمیل
 دانستم که گرفت در اندم
 که فدا شو یا رسول الله
 که شود او از لطف و حاصل
 در بهشت به منب خطا کردم
 ز منب الم ابرو بهارم من
 از ره لطف یا رسول الله
 بکنم از ره عجز بر داور
 بنمودند زار و سببار
 در یک

بر یک عرض مدعا کردند
 ناکت حیرت ابرار
 که شمار ملائکان الله
 که ثواب نماز امت مسلم
 و آدم از امانت رسول
 گفت باز من خباب میکانند
 انجیلین آدم صفر الله
 هر که بعد از زمان در آن وادی
 شیعیان حال در خوشی میاید
 مصطفی که بجهت رضا زید
 لم حظا ننگه اند اینان
 که خوش حال امتان رسول
 اندم با چشم رشتن تمام
 مطلب از او عا کردند
 شده به باور منب گفت از آن
 بمن زار می شود کواه
 ز صحن در طریقی رضا
 دارم امتدنا شود مقبول
 بعد از آن هر خباب بر افضل
 بوج با حضرت کلیم الله
 همه گفتند با و صحت در
 ز منب حدیث این زمان بهیون
 جان کجاک رهش فدا سازید
 شمار تصدیق سر آن
 که شنید انبیا او عا بد مقبول
 بر سر نقد خورشید ابرار

رفت در غلخه جبرئیل الله تا بر دژ زده رسول الله
 رفت در دم رشوق بر کردید پیش بغیران ز ذوق رسد
 گفت با انبیای خیر ملک همچین با بغیران یکیک
 که بغیرمود حضرت باری با تمام شما به عقاری
 چونکه اسما شما با من تو کرده کار از بر ارحمت تو
 ما هم از لطف اقدس ز کرم جمله پدر وانشی
 بجناب رسول بخشیدم چشم از جرم بشان بشویم
 تا رسول ز نارضا باشد دل او فانی از بلا باشد
 این خبر را هر دو جبرائیل جمله بغیران رب جلیل
 سینها را رشوق جگر زنده سر شکرانه را بکجک زنده
 حضرت معطر روان کردید روی برش جناب رب مجید
 در زمان او بستان بر سه زبان میان یک جناب عالی
 یک شوش در زمین مشرق بود سرد یک بغیرض مغرب بود
 کدالیا

که در آنلا ر جبرئیل سوال که چه خبر صف این بر منوال
 گفت همنش جناب اکبر این بود از قدرت خدا مرین
 برف باران سپر سود جهان بادای کمان رعد جنان
 بود از این جناب ای سرور از کلمات قدرت داد ر
 چونکه نوزد می شود بسا می کشند این جناب بالا
 سبز حرم شود جهان دردم کلستان ارم شود عالم
 میشود میوه ای کوناگون از پد حرد حنک میان
 شوق سپر مرا فدا بسر که کنم سپر قدرت داور
 برو سیرم در آن میان جبرئیل اندک جناب با تعجب
 حجاب من جناب سپهرم سردی و هر رفت از نایم
 و دم حوضی بر آب در آن حال که در انبش برد ما بقدر سال
 کوشما تمام از زنجیر سینه حکم چه کوشم تنبیر
 سر زنجیر نایت ملک رفته از سطح آسمان بفلک

فصد که ما کشند با غوغا
 در زمان بعثت با این
 چون صد ساله را چنین مثل
 خانه مان حجاب سلو بر بر
 گفت در سلو از آسمان بخت
 اور سو که ممکنات از دست
 جلالت تو راو بکل خم شد
 اوله کرن از وجه او بر پست
 جلالتش خانه مان خرم
 با ارباب مرا بعد از کلام
 از عطا نامی قدرت و اور
 و پیشش فرشته سبار
 نقش بر پر پر صانع الله
 سر بخیر سلو ملک با
 میکنند این حجاب با این
 مدعا و سلو حاکم
 خواند در پیش خویش با تجید
 که بود همهم رسول خدا
 مقصد کل کائنات از دست
 تا به آن حاکم خاک آدم شد
 زود در سلو کنک او بخت
 در کشاند زین خبر در دم
 با غر اسلان در و دست
 آسمان رخ بولع همچون
 همچو سیمین جملک پروار
 آیه لا اله الا الله
 در

پر هم باز رسول الله
 جلالتش شد مان کشند
 پیش من جلالت جمع کرد در
 از عطا نامی حضرت سبحان
 بر بزرگانش مثال شتر
 سر زیاوت با زمره خام
 چرخه با نقره چشمها کو هر
 از صفات کائنات چه کوه بلور
 نقش در قمار صانع الله
 به وسیله حد زکر خود
 چهره در آید به کرم در دم
 هر خدو کسی که هست در دنیا
 به نقیضش آن فرشته حقیق
 بر و بر علی و لا اله
 با خشم از شوق مهیا کشند
 اشک شدی ز دیده باریدن
 دیدم اینجا خدو سی ارباب
 سفید ربك وانه در
 بر نقشش بکار خشم اندام
 سینه از آفتاب روشن بر
 در ضابطه ایچ شسته در
 از عطا لا اله الا الله
 سو خفا دم بعد که با قدوس
 میرد صوب او در این عالم
 همه انبیا در زمان بعد
 کردم از از جبریدر سوال

گفت ای رفیقا ایستادین
کوید هر روز چهره از ازان
چشم خود رو در شجره بپاش
که ثواب ملائکه با الله
که من از جان بخت رسول
باز دیدم فرشته و دیگر
نیمش از بر نیمش از انگر
نه نشاند رشک بر آتش
گفت هر لوح یا رسول الله
عمر هر کس بر بیاورد
اسم هر کس که فتنه داشت
نقد خود را بخواهد بکشد
که ملائکه از آتش سوزانند
این خرد و حسن ما از حق تعالی
ذکر حق سواد از من جان
میکند عرض بر جناب خدایه
بخش بر امت رسول الله
و لعلام یا الله که تو قبول
که نشسته بعد از کسر زور
کنده خلقت قدرت و اور
نقد برف آید از آتش
نقد کشته است سم خلق
نقد کشته است و لوح جهان
در ناخن جان او ستانم من
در جوشش با و پیغمبر
هر از ارم بلرزه رفتا و صدا
الله سبحان او

بود هیچ او برت خیرت
که تو برای کریم که حکمت
تو را بکنز عباد ارشاد
چشم که شتم از آن مکان در خاک
بختش را که کنم اظهار
لوح اسم بخش او نه که حیات
گفت این کسب با خبر جبر
گفت این کسب یا رسول الله
ملک الموت که حیات
نماندم از خبر او آگاه
گفت جبر بر سر عزرائیل
لوح او شد بر من موعود
از برای من رود آن سرو
العرض این محمد عرب است
دم دیدم با هزاره افت
آتش سهم دهر الف
نماند بر خلق تعب
باز دیدم فرشته دیگر
کی کند صحرای اطراب فرار
نقد افکنده در میانه آن
خدمتش حبیب از حیات
قالض روح بنده الله
جان سال تمام خفایا
بختش رفتم بعد ترانه آه
که بعد این رسول رحیل
عالم آدم از کجا میوه میبود
گشت مخلوق جتن آتش نشسته
این محمد خدا سر لم یزیت

خداوند را که بگوید یا رسول الله
خیر از جاود احتیاجش کن
تا که نام ملا با جبر میر
با دهنده احرام با آداب
چشم را چون گفتند که بگوید
به بقیتم که گفت جهان
چهره زشت را بر این
طرف این سالها بگویم
خنده ام این بفرزند
گفتش باز بگوید تر
گفت روح با رسول الله
هر کس سید بر بیان
اسم بر کس که گفته اند من
نفرخه و صد چون بکسر
که ملا خوف از تو نداده
تا که در مملوک رویش
با هزاران آفت کشش کن
گفت از جنت غراشیل
برنجند رو در شوق هم بکشد
بر گفت بدو من خندید
صد حسه نو بار رسول بدان
که ملا خلق که رب بپسند
هرگز از مظهر سخندیدم
خبر بنم زد در امت تو
چون تو که زمره خلق خبر
نقش کنست هم خلق
نقش کنش بر روح جان
در زبان جان او سنن من
در جانش یاد پیغمبر
صد زارم بفرز آفتاب
که بگوید

که بگوید دیدت دارو
گفت سگرو بکس نام من
ار که عمرش رسید بر بیان
جان او را کشم نهاله آه
حل است جهان ز برین
بار الله الحق جابر رسول
شیخا یل بوقت نزع جهان
چو ملا بگوید نو بار کن
چونکه من بنوا و افکارم
ملک الموت در جهان
به حجاب رسول یا الله
انزوان سز جابر الله
ایمن بود جمله سلام زبان
باله کوشش شریف دارو
چشم بر دور کس کشم من
دست خود را کشم هر زبان
بدو انکنت با رسول الله
منکم التجار شاه این
بنما التجار بنده قبول
بران افرو سوس شیطا
برست تو کس را کس
چشم بر حجت زمر دارم
سک شیطان بقصد جان
بخش بر امت رسول الله
جزبان لا اله الا الله
تا که بر من شود از من جهان

هر قدر رسیده افکار بکم
ناکرد در شمعان نوحنا
الغرض جمله سلاوات الله
ایم که گویند با صد غمگین
اقدام باز بادل بریان
باز فرمود احمد مختار
لغتم از نور سینه با جبر بر
که مرا سحر جنت الموا
ناکه بنیم امت با بر
دست من سر گرفت کشت و لطم
که غلام بکان بکان تقدیر
شد لا علاج از دل زار
ناظر سینه بگوش آید
چشم بر حمت تو میدارم
مهر ار کرده کار از دنیا
بخش بر امت رسول الله
ارغیزان ز صدق دل آینه
بر سر نقد خویش ابرار
ارحمان زلفه که هر بار
چشم که نشستم به پیش عزائیل
به بر از لطف ابراهیم خدا
قدرت الطغات قهاری
ایند از صفت ابرار
جمله کی میشود از جان سیر
میکنم از برای استغفار
چون دل از خوف و محروم آید

چشم دیدم

چشم دیدم ز نور دوسپاه
گشته ناز از صلا بخش عالم
چونکه نزدیک تر شدم دیدم
خوف بر حمت ناتوان افکار
ناگشت از شرم نماند کشید
دل از بنم اضطراب برخاست
چشم مرا جبرید از زان و دید
گفت از آتش اینم حلقه آید
نور خافتی از اینم سرور
این خباب محمد عربی صفت
اینم هر عرش جبار است
عرش از جود معظم شد
حقرا باشد حجت تا که بد
دیدم از شمعان که با صلا
شده عالم تمام کوره غم
سیر از جنت خویش دیدم
نرزه بر این من کلام افکار
با صلا بن سوخته که گوید
دیده از اشک رو و چون شدم
سور مالکت اضطراب و دید
مدرات تاب نواز صفت
بود این نور دیده بهمنه
اینم رسول خدا طریقت
جانشین حق و حق الله
کعبه در پیش مقدس چشم
برده بر آب زنده گردید

خفت تو نکته صف جهان
 مکن از ادب تو دست انداز
 تاده آتش چیت نرانه شنید
 از من آتش چیت کز ناله شنید
 ما هم اندر عقب روان کشیم
 و بیم آنجا نهاده تخت عظیم
 بر سر تخت با هزار شکوه
 اگر از هیبت صلابت او
 شمه سلا اگر کنم مفضل
 چهره منم او سلا بدانشیم و بیم
 گفت بایم مفضل مگر دانستم
 مطلق چون شدم بعد الکلام
 دید مالک چه اخلاص سلا
 مگر از بهر دشمن اینست
 باز هر کلمه ساز دراز
 سر ز جفت کشید بر کرد بد
 سر ز جفت کشید بنهال
 به تماش را و چیت او حکایت کنیم
 پاهایش میت نار جهیم
 بود شخصیت بر صد کوه
 باز لاجه جلال شوکت او
 میگشت نقد ناصف محشر
 خبر از جبرئیل رسیدیم
 اینهم بود مالک غذا حیم
 کرد منش با هزار خوف سلام
 زرب داد پس سلام
 (ادامه)

کرد بعد از سلام در آن حال
 گفت جبرئیل این رسول خداست
 اسم این شخص مفضل باشد
 چون مالک ز جبرئیل شنید
 گفت بایم مفضل سلام علیک
 عفو کنیم از کرم کنهاسم سلا
 اگر چه شونده ام رحمت تو
 تا شور بار رسول خرم شد
 از ره لطف خالق الکبر
 نه شده آتش جهیم تمام
 شکر عزت رحمت تو
 اینهم گفت ز تخت کشت روان
 و حشر در زمان قضا بجان
 نام منم را ز جبرئیل سوال
 بهر بیم تمام مافیهما صفت
 عرض از نور و روح باشد
 بد نعظیم منم به با گردید
 ای حبیب خدا سلام علیک
 بخش از لطف جرم ما بم سلا
 مزده و مبدم بامت تو
 دولت از بند منم شود آزاد
 بر در و در منم رشته بر
 از محبت بامت تو حرام
 فارغند از عذاب امت تو
 در هفت و در شش کن از چاه
 دل مجروح شد بشینه طلبان

چنانچه جبرئیل از آن دید
 که بر بند این در جهنم
 که نه کس تاب دیدنش دارد
 بنت مالک در جهنم
 حال با دوشوق اسرار
 آید و چشم رسیده به پای
 لطف حق از حبس برآید
 که چه هستم ز جرم نرمنده
 بر قدر ناخلف پریشیم
 شکر الله که صبر زعم شد و نیت
 حق عطا شد زار جندان
 پادشاه امیر شجاعان
 اغرض حضرت رسول الله
 سوره مالک با اضطراب و دود
 سر نهان ساز کور غم
 باله کوشش شبنم دارد
 سر نهان ساخت کوره غم
 میروم در جهنم جاودان
 رفت هول جهنم از پای
 آنچه گویم زیاده از آن است
 لبیک امیر ارث از پدر مانده
 ولا از نسل او پدر باشیم
 آنچه ماند از پدر با و دل است
 که بحق ما بنیان است
 عازم خلد جاودان شدیم
 گفت چنانچه از عطاء الله
 بگذشتیم

بگذشتیم از آن مکان بنیاد
 تا که از عرش آمد این آواز
 که برای نواز رسول امین
 همچون خلعت بنام آورده
 جمله منظوم و ماز بود نو بود
 اینم از احسن لطف و دین
 سر شکرانه را زدم بر خاک
 بگذشتیم از آن مکان باز
 حضرت جبرئیل زود بر دور
 چون گفتی تو کتب که چنین
 گفت جبرئیل خاتم
 بود همراه من رسول الله
 چنانچه شنیدند این ز جبرئیل
 رو به رگاه حضرت و حجاب
 بطریق که صریح کلام شد باز
 خلق شد کسمان عرش برین
 سبب آفرینش عالم
 احد این مدعا و حق بود
 عمر رفت و باره برگردید
 سینه را از شغف نمودم
 به جرم استماع بعد اغراض
 خارمان در زمان شد زخم
 میرزا حلقه را بدینم آمین
 محرم حضرت خلیف
 حضرت مصطفی جیب الله
 در شان زود با تعجب

جمله کردند با منم از اکرام
حرمت سلام با احترام تمام
و پیش از این نهاله با کلام
دو جوان همه افتاب منیر
کردم از جبرئیل در آن حال
گفت پسند این در برام
بر منم آن هر چه باد و صد اکرام
هر چه لب سلام چه عجب بخت دند
که خوشتر نو سعادت تو
که بهر روز شب جناب اله
بکصد بیست بار با حضرت
میکند از برابر حضرت تو
بزرگم فرشته و دیگر
که نشسته بعد از کمر زر

باز در

ز بد فرت خدای رحمان
بود انکشته نهاده هزار
چونکه او سلام بدان نهج دیدم
گفت با حضرت رسول اله
استش از لطف و شوق نوال
فطرتی که از سما بار د
که چکد چند دانه در کوی ر
همچنین هر زمین هر حاصل
چند در مرغ زار در صحرا
می بست او صابش را
شکر کردم ر حضرت جبار
کرد بر منم همان فرشته سلام
گفتم از قدرت خدای رحمان
در پیش پنجه از دست بران
که بهر نیجه نموده فرار
خبر از جبرئیل برسد م
ملکی هست او ر ضح اله
خدمت او بسی بود مشکدر
او صابش نگاه میدارد
چند در گشت زرع کند م کار
هر در دشت کوه هر منزل
چند در مرغ زار در صحرا
نابخشش دهد کت بش را
از عطا مار حضرت فشار
باز رو و نوا و با اکلام
تو کیو با منم از ره دست

بود آبا حسد اندر دهر
که نوک در ز کردش مضطرب
با صد احترام بعد صلوات
بفرستد روح من صلوات
بده امت نورا و آب
انقدر از لطف خویش صواب
که شوند اینهمه ملائکان به تمام
عاجز از این جلال اکر ام
شکر کردم بحضرت داور
رفتم از آن مکان به بالا نر
ناگشت اینهمه نزار عرش برین
سورما از عطا یس این
که بازود بارسول اله
که بود انظار لطف اله
عرش طافتش لطف رسید
چند باید که اشتیاق کشید
عرس ماسلا پامتور کشم
رود از نور خویش انور کشم
این ندا جنبه شنیدم احضار
رفت در صحرای باره صبر قرار
مست مد خویش بفراندم
از عطا ماسرا فرکار کشم
عرض که عسر جناب اله
که فدایین شود رسول اله
منم چکو بم نشوق اسر جبار
که نه صبر است در صحنه قرار

بدرم

لبیک چنین که شرم مردم
سر حجت بریز بایرم منم
زاکب است امت افکار
بپهاسنت و نرفته کار
که نوایب ز راه حرمت من
عوض از این الم نکو کردم
ناقص از این الم نکو کردم
عوض بپهاسنت اسر داور
ناگشت انداز اله جواب
که بخوار منم حب جبار
که بود انظار لطف اله
ارچه خواهر کنس از آن نر
چیز ازین مژده شده مان کشم
چیز ازین مژده شده مان کشم
خادمان فرشته تا به تمام
دبدم رتجا جوانی اسراران
کردش صواب از ز گوهر
بر سر کرسی گرفته قرار
سجده حجت بریز بایرم منم
بپهاسنت و نرفته کار
عوض از این الم نکو کردم
بپهاسنت و نرفته کار
عوض از این الم نکو کردم
بپهاسنت و نرفته کار
عوض از این الم نکو کردم
بپهاسنت و نرفته کار
عوض از این الم نکو کردم
بپهاسنت و نرفته کار

رو نمودم بجزیر امان
 گفت ایمنه یوسف صدیق این
 چمن ملا بدیدند چه کرم
 که بر من با احترام سلام
 بعد از آن گفت رسول اله
 کشتیما که افکارم
 شکر الله که گشت مطلب
 باز هم زمان مکان بدان داری
 برسدیم بکشتی با ناله
 دیدم اینجا که خفته در سراه
 شیر چه زبور ریاض جنت
 شیر چه جبار زینت عرض سما
 شیر چه از صلابت جبروت
 کفتم ای برکت با چنین این
 نادرواد در طریقت این
 مبت از در سخت خودم
 دست بر سینه خود تمام
 در حساب از این سر الله
 شوق دیدار که از کارم
 از کرامات لطف حق حاضر
 بگذاشتم با خود در
 چه پیمان که عقد چنان
 شیر از قدرت جبار الله
 شیر چه تاج خورشیدان
 شیر چه با سببان مافیهان
 لرزه بر جان ناکت ملکوت

الغرض

الغرض چمن ملا در کجای دید
 جبرئیل از هر اسرار شد
 خوف و سبک کار کرد که دید
 بپشتن شیر در آن حد
 گفت جبرئیل یا رسول الله
 نایا ز سر نگیرد او ز شما
 خاتم از دست خود در آوردم
 از عطا ماسر خالق اکبر
 باز هم خلاق ماسر بعد اکرام
 جمع گشتند هر منزه بدار
 کرسی باز دیدم اسرار
 مدرای حسن بن جبرئیل
 بپشتن شیر در آن حال
 سوت کهید از شفق غریبه
 حالتش همچو من بر نشسته
 ترس و نوم ناله ترکیده
 بنمودم ز جبرئیل سوال
 بعد از این شیر را وار الله
 نگذازد و رویم از این جا
 بتکلف بشیر بسپردم
 بر سببم بسمان دیگر
 هم که نه با خود و سلام
 همه با احترام استغفار
 شخصی بسم بر سر نشسته
 ز لطف کبر او سلم کرد
 کدام آنم ز جبرئیل سوال

گفت این است بهیچیز
تا محله و بهیچیز از جانب
بعد گفت غافله ذکر در و
مژده با واد بهیچ از حسان
گفت دیدم که در بهشتین
هر در بر طاعت صنع الله
بهیچین باز رسول الله
خانه عرش سوار نشو کن
بعدش که نه بهیچ از آن آه
ما که چشم گشتم که زارم من
امتنانم ضعیف افکارند
رو سیه شکسته و زارند
خود با لطف غفار

استن و رسول الله
از پادشاه اکرام گشت
به تکلم لب نیاز کشود
از عطا با هر حضرت سبحان
بر در قصر ما نوشته چنین
خط خوش لاله الا الله
چشم حسان ما بود در شفا
کلبه درت را مشرف کن
عرض کردم چنین با طافه
بجانب ز نغمه مارم من
بر کفانه خفیه به کارند
چشم بر جبهه زویدارند
نو کریم رحیم ستاری
ندهی ما نویدم از اکرام

ندهی ما نویدم از اکرام
چه گویم که از غم انبوس
این جواب آمد از خجای حیل
مگر از بهر امانت تشویش
چون شور و سرای ما داخل
این نداجه من رسید از داور
واحد پنجم است که گشتم
چشم نمودم در آن مکان مسکن
از بر افروخته شد خدا
بر سر جبهه با من نهج دیدم
گفت مارون کشف این مکتوب
چشم مرا دید با هر صد اکرام
الغرض زان مکان روان گشتم

نغمه بکفدم دیگر بر کام
میشوم میشی حضرت نخل
که با رسول با تعجیل
نغمه الم جمع دار خاطر خوش
مدحار تو میشد حاصل
شدم استجا بهیچ دگر
شکر که از الم رسم
دیدم آنجا کسرتین کهن
بنیاد حدیثها است
خوار جبرئیل بر سبدم
بود این رسم ز جمع بهیچ
حیث از جابر خوشی که سلام
واروشتم است که گشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

جمعه خادمان با سنجال
 مرجمه جبا بنم کردن
 دیدم آنجا جوانی ابر باران
 جبهه و جیش ز ریشه حور
 باز اجر لب در آنکس
 گفت با حضرت رسول اله
 چمن ملا دید احرام کرد
 سفر در پیش مکان کردم
 خدای منم شدند خبر
 یکصد شصت هزار فوج ملک
 جامه های زر قدر در بر
 نقش بر نا چهار رضع الله
 از پیش باز با رسول اله
 کردن از جان تمام استقبال
 هر منم با کجاست آوردن
 بر سر کرسی نشسته جهان
 بر سر او کلاه اسم از نور
 کردم از نام آن جوان سوال
 بود این موسی کلیم الله
 با هزاران ادب سلام کرد
 روز سوختم ^{بیت} شد کردم
 پیش و از آمدند جمله بر
 نور هر یک کشید بر لبک
 ناج شد هر ز نور جمله بر
 اطلالا الله الا الله
 بعد از آن هم عطاوی اله

الغرض ان فرشته ها به تمام

پیش آمدند با اکرام
 کردن آشنایی و در بیم
 شدن از جان دل شاکر من
 دست من سلا گرفت با نچند
 بر در صدر من نهاد کتاب
 چمن بهفت ^{بیت} کشا کردم
 که در دست ^{بیت} شرب بار
 همه در ز بوزند رنگ چهار
 مکت کردم که شاید ^{بیت} شرب بار
 گفت جبرم با رسول اله
 در خیال شهادت ارسد
 که کنیم مکت نیز باقیام
 فرم مخزون با رسول اله
 پیش آمدند با اکرام
 کردن آشنایی و در بیم
 شدن از جان دل شاکر من
 دست من سلا گرفت با نچند
 بر در صدر من نهاد کتاب
 چمن بهفت ^{بیت} کشا کردم
 که در دست ^{بیت} شرب بار
 همه در ز بوزند رنگ چهار
 مکت کردم که شاید ^{بیت} شرب بار
 گفت جبرم با رسول اله
 در خیال شهادت ارسد
 که کنیم مکت نیز باقیام
 فرم مخزون با رسول اله

کاین شتر با نماز است نه
 از عطای کرد کار غفور
 است تا حاکم از ارباب
 حاکم نامگر در این ایام
 نه جبهه راز آخرش کی شد
 عرض اینها را با بنام آخر
 چه که گفت اینهم زمان مرا میرد
 عرض کنم بعدتر اندر آه
 کاین شتر ای با چهار کتیب
 در زمان آمد از الله جواب
 که بدوشش ای رسول خدا
 نشوی مطلع که با برش حبیب
 بشش رفت ز الطقات الله
 تا شوم از ضمیر او آگاه
 پر ز بار تمام پوسنه
 با چوب من جانی کنند عبور
 که نظر کرده ام بدین منوال
 که شصت و این من علام
 ابتدا آنها اینها بجا است
 شد اینها را ز سر این نظام
 رونمودم بسورت حبیب
 که قیارت نما با آگاه
 بار اینها تمام بارت حبیب
 از عطای حضرت و تاب
 چند بار در شتران کتب
 صاحب بار این شتر با کتب
 تا شوم از ضمیر او آگاه

بذلک کلام

چون کردم سر یکی سلا باز
 جلد پیچیده دفتر بسیار
 ثبت در هر ورق بخط جلی
 باز باد بگر نمودم باز
 هر قدر را که بار گمشدوم
 غیر مدح شتر آن سرور
 از عزیزان بقدرت علی
 خارج در کجاست در ایندم
 به وفای خفیف خار شوند
 بار الهی شتر جاه علی
 در جای کتب غیب کتب
 چونکه ما محرم حبفا کاریم
 کا علی غیب بهر ما ازیم
 ناکت و بدیم از ره اعجاز
 بود در شتر آن شتر با بار
 رتبه قدر جاه شتر علی
 بود مدح علی اسم از اعجاز
 حق ذات خدا همین و بیم
 من ندیدم به بار جزو دیگر
 شدم حیران ز شتر علی
 ناکند خلک بر سر از این
 توبه لعن روز کار شوند
 بع علی بقدر جاه علی
 نظر التفات رحمت کتب
 رو سیاه خفیف بدکاریم
 مایه نیم در امید داریم بیم

الغرض از خدا **حاجت** را روا کرد و آن
 چشم ضعیف نشسته زاریم
 باز آمد رشوق لب بققان
 بر سر نفر خویش اربابان
 نفر که دیگر رسول است
 نه چه شتم ز سر این آگاه
 بناسیم با هم صد تخیل
 رو بفرش اله با جریل
 بر صدر منها **حضرت به صلوات** شتاب
 رسیدیم با هم صد آداب
 نارسیدیم به صد هزار آیین
 بنشتم بکر کس زین
 صد هزاران فرشته رحمت
 دور من جمع گشته به صفت
 دلت بر سینه با هر صد اکرام
 گفت اینک رشوق زون
 بوی خوش در کس منم کردند
 کاه که کوه ز رشت منم کردند
 حضرت جبرئیل اربابان
 گفت ما منم بدیده گریبان
 دلم نیست خفت ای سرور
 زین مکان یکقدم به بالا نر
 ناامیدم دیگر بخت تو تو
 مانده در سینه داغ حشر تو
 که منم بیخود

که منم یکقدم به بالا نر
 اینم یکفت ز طغ میزارید
 چشم شنید او ز جبرئیل چنین
 شد و لم زار زین الم غلبه
 اشک غفلان چه در بر و کنار
 اینم غفلان چه در بر و کنار
 چشم ما جبرئیل گریبان
 گفت با حضرت رسول است
 میرسد در این زمان لعطا
 هم دم خوب از بر سر شما
 الغرض شد جدا چه جبرائیل
 رو نهادم سور خباب جلیل
 پاره راه چون طر کردم
 اینم نانا که ز غرض رسید
 نه پایش از حیب اله
 سور ما زوای رسول است
 دل غرض به قرار تو است
 چشم در راه انتظار تو است
 اینم رسیده اند کی تو است
 کامراشد کرد با شفاق
 تا رسیدیم با هزار شتاب
 با هر صد رشوق لب با حجاب

گفت شخصی که با رسول
 رفتن عترت تو بادل شد
 خدایت در زمان دور کام
 بر دیال نمودم اربابان
 بدایم جگه از احجار
 گفت شخصی که با رسول
 چنین رسید اینها باین
 حمد او را نمودم از حد جان
 بعد شد غائب کداز
 ای الله من الله همه
 نور الطاف خویش غفاری
 که عبیر کند در یک آه
 در آن ناله ادو اساری

خیر مقدم ای حبيب الله
 ناله کرد در زنده غم آزاد
 زنده عطا مار لطف این پیغام
 ناله کت فطره رحمت آن
 کشت از لطف دوت نظم بار
 حمد ما را ناله و آه
 سرشده از زوم بر زمین
 با هزاران هزار آه فغان
 کردم این التجا بس پیش باز
 کردم دشت عذر خواه همه
 تو کرم جسم ستاری
 در زمان بیشتر از آگاه
 مخلص را بدعاسازی

کام آن ناله

کام آن ناتوان شمع حاصل
 دل او فارغ از الم کرد
 برکن هر اگر ز عجز باز
 میکنی از عطر خمد در دم
 روز را ز مودرت جنت شب
 میدهد از عطر خویش بآن
 این چه لطف است این چه انعام
 ارفدار تو عطر نو قسم
 چنین نمودم باین نرانه بنار
که نزدیک آری احمد
 گفت پیش آرزو از مهر
 گفت پیش آرزو از مختار
 گفت پیش آری حبيب الله

غم اندوه او شود زایل
 شد خرم ز غم غم کرد
 رویا باین در کند بسوز کداز
 بکنای آن فقیر فکرم
 همچین کائنات یک
 نماند بر بر بار خزان
 این چه بود شب این چه گرام
 از بقران لطفها نو قسم
 ناله کت آه اینهم جوام باز
گفتم اینک رسیدم
 گفتم اینک رسیدم از مهر
 گفتم اینک رسیدم از مختار
 گفتم اینک رسیدم از الله

ناز بدم به با بر عرش چنان
 عرش ناکه طیان لرزان شد
 بشدم بخیزش با بر قدم
 گفت شکر که ارحم الیه
 پادشاهین نه بر عرش برین
 ناکه باید شرافت زبور
 عرش ما از دستان دارد
 رین شرف آنچه کامران کرد
 از عرش غافل بر عمار
 دیده بار از شوق چنان کنم
 خویش را برین حدیث بشنود
 معنی که نشنیده ترازو هوش
 حق تو حضرت موسی
 حواسم تماشیم اربابان
 در زلزله فتنه کربان شد
 که با مدح بپایند از دردم
 نیستی چون رشتن این آگاه
 تا دوشین شرف شوین
 کرد و از خاک مقدمت انور
 خاک نعلت ز دیده بر دارد
 فارغ از لرزه طیان کرد
 حال از این حدیث شود آگاه
 قدر او را بیاتماش کنم
 از شرف ناله بر پا کنم
 تولد آید از شرف و جلال
 گفت غلبین که بپای از پا

پایان

با هزاران ادب بیاد طور
 تو نظر کن منقطعات اله
 گفت غلبین نه بر عرش برین
 عرش ما نور تو صفا باید
 از دامن تو بارسول اله
 ای کجاست تو بعثت نو
 از دامن فضیلات اله
 اندم باز از شوق تمام
 باز فرمودت بیغم
 بنام بیدار امید سوال
 بخش رویم کشید از عجز
 خیز مقدم صفرا آوردی
 عرش ما حال عرش اعظم
 با هزاران ادب بیاد طور
 که چه قدر است با رسول اله
 ناکه باید شرافت انبیا
 ز کف نغمه تو جلا باید
 جفا ما جمله با حجب اله
 از بغیران شرف شوکت تو
 با جناب تو بارسول اله
 که رسالت حدیث بر تمام
 خواستم تا بدر که داور
 که نگاه پرده در خاک
 این نذر عقبه اسم آمد باز
 حکم ما را بجا آوردی
 رضفا تو از معظم شد

بنشین شاه ار رسول میا
 آنچه خواهر زما طلب فرما
 بعد از آن گفتگو این کلام
 کاسه شیر بخت در دم
 بهامو کاسه بود از اینجای
 گفت این را تناول از من
 عرض کردم دگر که یا الله
 که درین عس خوش باش با بجان
 ناکش از تقصیر اعجاز
 و چنان عقب نمایان شد
 خاتم خویش را که شیر زبان
 و بعد از حکمت ز قدرت دوست
 آنچه آتش که در نظر انداخته
 بر سر تخت عرش با اینک
 تا که کرد دولت رضا از ما
 در پس پرده آمد این طعنا
 بنما دند بپیش من اندم
 بود یاران حردانه سیم باز
 بنما از بر اسراحت جنت
 که فو هستی ز حال من آگاه
 چهره ز کز کز ده چاه
 دستی از آن عقب بکشت
 چه بگویم که عفر حیران شد
 بگرفت از من اندان بامان
 که بعد احترام در بر اوت
 این عجیب عجب نر اند

الغنی بربان

الغنی باز با ترانه آه
 نعمه بر کفتم از آن حال
 کرد آن دست بزمی را
 او نعمه گرفت از آن حال
 بگفتم پس از رضای سبب
 دانه دگر که کجا که بود کجا
 بعد اطلعام حمد او کردم
 بود آن نعمه شیر حبه شکر
 بعد از آن آمد از عقب او از
 آنچه خواهر نو از تقصیر ما
 گفتم امر کرد کار خفکار
 ولی از احم اباستار
 انما هم ضعیف افکارند
 گفتم از زور شوق بهم
 بنما دم بعد ادب بدان
 از غلط تا نکرد کونا هر
 من ساق نعمه شوق زوق
 زان در سببی که بود هم بکشت
 برد آن دست هم ز راه عطا
 شکرش از جان بجا آوردم
 در سفید نور روشن تر
 که بگو یا الله خوش نوران
 گفت هم عرض کن تا که آوریم بجا
 هست در سینه مطلب بسیار
 در زبان نیت یار اظهار
 بر کلاه ضعیف بدکارند

زین سبب از خدا فکرم
 بجنبش تو شد مرام من
 چکنم فوت بیا تم نیت
 بار عرض بر زبانم نیت
ناگه آمد این ندا در دم
که خور به سر امت تو غم
 ما کرم رحیم عفا ربم
 ما حلیم علیم ستاریم
 از بار رضا رحمت تو
 عفو کردیم جرم امت تو
 مازاه عطا و از امت
 لطفها مسکنیم برایت
 گذاریم بوفار شوند
 نه خفیف ز لیل خار شوند
 نیز باید هر آنچه ما کو بنم
 امر نهی آنچه را که فرمائیم
 باید نیت بیاوید بجا
 تا نکرده اند خوار در حرام
 گفتیم این امت با الله
 خوف دارند از عذاب الله
 ز جهنم تو سخت ترند
 خائف و لطیف گریبانند
 اینهم جواب انداز جنبش الله
 که نه ترسند بار رسول الله
 سعی بنکر کنند در اعمال
 نمانند مضطرب احوال
 چگونه او

چون که فرمان ما بجا آرند
 ترس خود را چرا بگردارند
 عرض کردم که آن ناز بجا
 بنود تاب این است من
 باز آمد ندا ز لطف الله
 که خور غم تو بار رسول الله
 در چهار وقت این بجا آرند
 عرض کردم که تاب که دارند
 باز آمد ندا ز لطف و کرم
 که ده روزه در دل غم
 چه نکرده شد است تو ضعیف
 ده بر زبان گم بید تحقیق
 عرض کردم دیگر نیاید داده
 که نذرند تاب یا الله
 انقضی تار سبیدی باران
 نایم پنج وقت این ناز خپان
 باز فرمود حق رحمت پیش
 که بقدره دیگر ز بار خویش
 که خوش آمد مرا بجزمت تو
 حد و پنج ذکر است تو
 بگذرند پنج وقت ناز
 بگذرانند روزی که از
 عرض یک سال روز هم بکاه
 امت بگو یار لوا الله

ناکه این امت نکو باشند
عرض کردم دیگر بطف اله
که نوب امت بنجر خوش
امت زار منم بگو که چه
روز محشر که میشد بر پا
جمله را با جو صد غلب خطاب
امت دیگر اسم بجز هر از
امت من بجز کوه خوش
چیز کنند اینم کرده ای داور
چند اینم بیک نجه باشند
گفت با مصطفی بر من تو
چیز بسجند در کف میزان
امت نواز تقدر ما
از هر عالم سفید رو باشند
با دل زار سینه پر آه
وادر از لطف عمر پیش پیش
بکند اینم قلیل عمر جهان
خلق کردند از زمان بسا
ملکان آورند با بر حساب
نامها پیش پر از ثواب نماز
سر خجسته فکند و اندر پیش
خار کردند در صف محشر
پیش بسجده مستعد باشند
طاقت غم نامت تو
میشود صد بر این
افضلند از تمام امت ما

عرض کردم

عرض کردم دیگر که با الله
امت من ضعیف بدکارند
بار آمدند از لطف اله
رنجه نشن شوکت حشمت
که شوند از عطر ما حیران
قاف تا قاف آهجه ماه تمام
عرض کردم دیگر بطف اله
وادر او را بهشت امجد
نوبش بر جناب تو مقبول
فوج سلامم زنده آن طوقا
باز نمرد در او اثر شکرت
وادر از الطاف بر موی
خواندیش کوه طور با جنداز
نواز از حجاب کس است
بش زار به ده دکارند
که بخور غم نوب رسول اله
انقدر با دهم باین امت
واله از این تقدر حشمت
بود از این نور شرک اسلام
ظلمه که تو بر آدم صفر اله
گرفتم او را فرشته حمد سجود
گشت از زور الطاف قبول
وادر از زور لطف خوش نشان
سرد کرد در زار خدا کریم
قم بجوید بیضا ۱۲۵
گفتی از لطف همه پیش آواز

نو خدا یا بالطفات کرم
 آمد اندر جواب ابرار
 که بادم بادم آن رضوان
 چو نوحی آمد سر از آن غم
 کردش فرشتها چه سجود
 خراج چون خلاصی از طوفان
 ای چوب کعبه که نبه من
 که بدنام حضرت موسی
 خوانده میشد که پلور در حال
 به نمودم تو را سوار بر اق
 صد هزار فرشته رحمت
 با تو صد احرام با این
 با تو گویم سخن بقیه جلیس
 چه بمن داده در این عالم
 از جناب خدا عالمیت
 بود از دولت تو از است
 این جهت آفریده شد عالم
 آن سجود از برادر تو بعد
 کرد اسم تو را شفیع جهان
 غم امت بجان رسیده
 رفتم معجزه بد بفضاه
 که کنم هر پیش جوار است
 بعد از آن هم برفع رنج و رنج
 ساختم خاکم تو در این
 پیش اندم تو را بوش برین
 با صد این در بابط علی
 شد جلم

شد جلم اگر چه ابرام
 کر را بجای حضرت عیسی
 پیش تو با محمد از اعیان
 عادیان تو را بدر بقا
 و شستنت نام کشت ملاک
 جابر است بود بفرجهیم
 جابر اسم تو از تقصیر
 که کسی صد هزار بار جنت
 تا گوید دیگر رسول اله
 او بد از جهال منکبیت
 روز اول که خاک شد آدم
 باز آن نور حبیب نوح رسید
 بعد از آن هم ز امت بطلا
 نوحیب منی ز لطف کرم
 زنده میکرد مرده را هر جا
 بره بریان بخلق آمد باز
 داده ام جمله سلا به بار فنا
 نمودم رخص و بنا پاک
 جمله در آتش عذاب علیم
 به پلور اسم من در چرا
 اسم مارا بیاورد بر زبان
 بار دیگر علی و سر الله
 پیش ما از اهرایمانیت
 نور تو کشت در صد اوجم
 ز همان نور محرم کرد بد
 شعله اش شد بسینه اش بد

ناکه در سینه نشیند و موجود
 ناکه آمد وجود نور عدم
 همه صفت نشا کردم
 اسرار زمین مافیه
 الغرض عرضش در شش لوح قلم
 شد نور تو جللی بر پا
 همچنین جبرئیل با دود
 علم فضل سخاوت عالم
 داده ام جمله را بر حکمت خویش
 شد خدایا اله از دور
 که بود جبرئیل اسناد
 هم در آمنت شکر منست
 چنانکه در فقر را از کمر
 نوازات نور الله بر وجود
 بت بهر جا که بود اندم
 به نثار نور عطا کردم
 شد نور تو جللی بر جا
 سبب افرینش عالم
 بود تو گشت پا بر جا
 ساختم خادم نو در این شب
 اعتبارات عالم آدم
 بنوار الطقات پیش این شب
 صاحب در فقر بیخ خبر
 بر کردم ز لطف خود داماد
 واقف از سر و از ضمیر منست
 به نثار کربا بماند سر
 کوثر

که بخواید و نشینست دم
 هفت اقلیم را نکون زد
 ام و صی نوشت هم داماد
 جفت خود را نمودم از خست
 نسل او را رفعت عفت
 دو زحر سلا که دیده تو حبت
 فقر و دس لایحه با کردم
 از بر این است امت تو
 الغرض آنچه داده ام بشما
 تو حبت من و من محبوب
 آنچه خواهر طلب طلب غار ما
 شافع هر که بشنود ز کرم
 بخشش از ما و مدد از تو
 میزند کائنات سلو بر هم
 باز از نو و دیگر حبت سزد
 ناکه کرد ز ششما نو داد
 فاطمه در خضر نور با است
 کرده ام خلق از ره حرمت
 است از بهر ششما است
 حلقش را چه عطا کردم
 هر که از جان کند عطا تو
 نیست خبر فضل جود عطا
 تو را طالبی منم مطلوب
 تا نامم ز زور لطف روا
 مدعا بت روا شود و در دم
 استجابت ز ما و دعا از تو

ارعنه تمام غلخات
 جلم در امر نه منم باشند
 ماکنم آنچه نوبه ما سئ
 الغرض از بارضا نوبه
 ارعنه سرکه با امید
 توبه اخلاص روکار کردی
 ما نرا هم حبیب خود کردیم
 آنچه خواهی نما طلب فرما
 بعد از آن التفات آن است
 گفت با خلق بگذار بگو
 در خصوص هزار حرف دیگر
 که طوآن هزار را زنهان
 سرتما بشن و جهان باشد
 هر چه بین حسن است
 آنچه گویم بجای آرند
 از ره الطفات دلخواهر
 آنچه خواهر تیر عا نوبه
 روکار کرد کرسند نوبه
 خواستش ما بجای آوردی
 حرمش را بجای آوردیم
 نادیمت زرد و لطف عطا
 ست هزاران سخن نمود بیان
 بگذارم بگو بگو
 گفت با منی ز لطف خود دور
 منما هیچ یک بکس اظهار
 در دلت ضبط است آن باشد
 الغرض از آنست

الغرض شد و لم زهر غش شد
 شکر بسیار حمد ما سر کمر است
بدر اعدا التفات ندا
 که تو عرش مرا رضا کردان
 عرش که کس خلق نور
 متفکر از غیب خطاب شدم
 عرض کردم که لاله حبیب
 نور الطاف فیض حاجت
 هیچ پوشیده از تو نهایی نیست
 در زمان اهدت جواب جنت
 خلق عرش ما بود که نوبه
 خیر از جارسه فرار شش کن
 بره عدد فوق شوق از دل جان
 ز عطا اش از الم از ادلی
 از دل هر جنت نمودم ای سبک
بدر زرد و لطف عطا
 خلق از عطا با و پوشان کرد
 نادش باید از صفای نور
 عا خیر از دادن جواب شدم
 استم از این جواب سر کرد
 نوبه اراده مهانه
 عالم السره الحقیقه است
 که مشوا حبیب سر کردان
 که گذار نور کعبین غار
 از ره لطف سر فرار شش کن
 رکت کسم به غار جنت

بعد از بازگشت هر روز
باز برف رقص سوار نمود
آن ملک تا که همراه بودند
هم چنان در سر رکاب چنین
تا رسیدم براق را دیدم
او هم از شوق تا که من دید
الغرض بایراق باز چنین
باز هم آن فرشتهها برکاب
تا که صد و پنجاه آوردند
باز هم آن فرشتهها برکاب
حضرت جبرئیل میکشید
هم بودند جمع با هزار
جنبه ملائکه آنچنان دیدند

بنهاد بدو دست سر سجود
از عطا داد الطغات وجود
که بمن لطف بفرمودند
تا بجد علی علیهم
شد از اشتیاق کردیم
اشک شد از زنده با بید
شدم اندر زمان سواران
با هر صد احترام با آداب
آن مکان فرج قرا آورد
با هر صد احترام با آداب
آن ملکها و باز اسرافیل
جنبه در راه جلای افکار
دور منم جمع کرد و دین

همه با احترام

همه با احترام با اکرام
همه با احترام بعد اکرام احترام
میوماسر لطف الوان
سیر کردم ریاض رضوان را
قصه را سر ریاض جنت را
بچشم آن درخت طوبارا
سر بهانه سر منظر عالی
همه را از عطا سر حق دیدم
پایه عرش حضرت جبار
بلند چهره هزار پایه آن
عرض پایش بر شست جنت
حامی بر شست از منته الله
مختار جنت باز نور

کردن از رو در دوش شوق
بروتم در بهشت جاویدان
صوت هر مینو خوش الهام
حور بان چه ماه تابان را
نار نار بر آب رحمت را
خادمان طریق زبهارا
الغرض جاسر و دوستان عالی
در بهشت بهشت کرده ام
در میان بهشت و بهشت قرار
در زمین بهشت و بهشت مکان
بود صد سال راه ابرار
بهشت هزاران فرشته چاه
در هزار الله بسته کمر

صف بصف در نماز حجت
می هزار آدم بر سر
الغرض در بهشت با صد شوق
ناگشت در فرات باغ جنان
چه بگویم که عطر جبرائیل
آن و قصر رفیع بر زلفش
یک زیاقت کس غنیمت
فقد دیگر زمره شاداب
بر سر هر بود و باغ الم
هر و با هر که چه جان چه سن
هر و با هم چه مادم نوا
چند نمودم باین و قصر نظر
الم غنیمت دل زبانه کشید

هم چنان

هم چنان سوزشی بسینه فدا
دیده از شک رود چو شاد
رو نمودم بجزیر الیه
که ملا امر برادر هست
لبس و قصر رفیع بر خست
که ز نظاره اش کتاب خست
حق ذات خدا عالم است
چون ملا بهر شکر کریم دید
او کارم زد و باغ کریم شد
تن را رخ چه بهد لرزان شد
سفر کردین فکر بر بر
بعد از آن با هم دیده کریم
گفت ما حضرت رسول اله

که ملا رفت صبر تاب از یاد
حکمران سوز سینه بر بوش
گفتش با هزار ناله و آه
بنما از عطر خوشش خبر
خلف از برابر مسکن گیت
رخز خواب بیقرار شدم
سر این سلا نماند ز عیان
بوش او هم ز سر چه مرغ بر
حالتش ایچ بر پشت شد
دیده مالش ز هجر کویان شد
ز تجالت فکنده جنبه تصویر
سر بالا نمودم از باران
چه بگویم ز امت کرامه

حسنت را دیند زهر هلاک
جگر آن جناب کرد چاک
بدره ریزه بریزد از حلقوم
بدره ریزه بریزد از حلقوم
در فراش الم طبلان کرد
سیرنج از جبهت روان کرد
چون رود او باینهم جفا و محن
فصراوت است بزرگ جنم
از حسین تو بار سول الله
نقد او سلاحت کفتم است
فخر از گفته برید بلبید
میکنندش ز تیغ ظلم شهید
نشسته ب در زمین کربلا
جاک کرد ز تیغ جگر آن
چه گویم زیاده آن حسین
از ره ظلم دستگیر کنند
همه را از جفا اسیر کنند
بشتر سوار سپاهان
میکنند آن کرده بی ایمان
عبدین ملامت کنند از پس سر
میزندش طایفه تا بر سر
باینهم هزار درد و محن
کنند در باد طوف و گردن
لایزال

سند با برت منته عریان
حسنت اسیران غریب پستان
میزند این طریق با غوغا
نابشام بر بند پر و اسرار
خواهران بلاکت حسین
باینهم بکشت حسین
میزند آن یتیم با یفغان
بر سر نقش شاه نشین لبان
چند شهیدش جهان نظاره کنند
سینه ملامت زوایا به کنند
از شتر تمام با صد شبن
همه افتند در نقش حسین
حکیم سلاجقه حیان کشند
دستها از الم زند بسر
یفغان لب چه شناسزند
در ران غریب سر اسازند
کر بکشته جرد بر سر عبود
حاک افلاک میرود بر بار
کر بلا رهن فغان شیون شین
جگرش خنجر خنجر زوایا حین
جاسم سلاجقه کشند بر سر
بدره ریزه بریزد از حلقوم
این شرافت چه آن زمین باید
نابان حشیم استنا کرد
خاک او سرست سفا کرد

نبوت با مصطفی و دیگر بزرگان
 این بکشت غم بزد بر سر
 هر روز از رخ و شش ندیم
 چهره بوش آمدیم از آن غم
 اشک از دیده ما چه قطره بار
 ناله در پیش چشم از زبان
 در دم اند به پیش دیده تر
 همه بفرمان سلادیدیم
 امتان بفرمان بفقان
 چشم بر هر بفرمان که نهاد
 بجا هر شش پنج امت بپل
 یکی ام از عقب امت شش
 جلا جبران ناله کرمان
 بار کفش کور شش جهان
 شش شد چهره شش خوش حکم
 از غم او ز بوش کوشش ندیم
 بود و دل غم بر کردالم
 بود چشمت نیر جبار از رخ
 رفت آن پرده حجاب چشمت
 روز حشر مصیبت غم
 مضطرب اندر حراس کردیم
 همه بودند همه این
 رفت آن خبره دیده ام از یاد
 دیگر نیز هر شش ده کس
 ده نفر هر شش ناسپش
 سر حجت بزرگ نوزان
 امن و نونی

امت شش را که غم دیدیم
 قاف ناقاف صف بصف بستند
 نظر من با منم چه فساد
 سر شکرانه زدم بر خاک
 بعد از آن یک نفس غرض
 باز کردم رزاه شکرانه
 تیر زدم چشم بچشم
 بعد از آن هم شدم سوار برین
 نازدم چشم بچشم را برهم
 حضرت جبرئیل میکائیل
 بانعام ملائکان الله
 جمله از جانب ملائک کردند
 جنبه شدم در سرای خود
 شکرانه که شد کردیم
 همه رنج بر حمله بپوشیدند
 شد و لم از غم الم ازاد
 سینه را از شغف نمودم چا
 بر سیدم بمسجد الا فضا
 محمد حق را ز جان در آن خانه
 بپوشیدیم به بیت خود و دیم
 با هر صد شوق و فوق با شفاق
 بر سیدم به بیت خود و دیم
 ام جبین با حجاب اسرافیل
 با هزاران هزار ناله
 رو بر گاه کبریا کردند
 شش آن بیت چون ملائک

ویدم آنجا علی هنوز جنت
چون در شب هنوز باقی بود
چون شدم منم بپوشش از بار
دامنم خورده بعد در آن حال
سرگون گشت در فراز زمین
اب هنوز از آن هنوز جاری بود
الغرض شب رسید بر پایان
چون شد صدای نکر بلال
جمله از خوف آن صدا جشند
الخصوصا علی بسوز که از
خلق از هر طرف بپوشیدند
بعد حمد ثنا و ذکر الله
کرد بر من با احترام سلام

که بنوازلان

که بنوازلان رسول صاحب نوح
چون چنین گفت جبرئیل
که سوار من خباب جلیل
کس دیگر نشد از آن کلاه
این بشارت از وجه پیغمبر
به بخت ملاجه دیده شد
که از آن دم که آمد آن جبرئیل
همراه او فرشتها به تمام
بود با جبرئیل میکائیل
بعد همراه جمله با شفاق
کردنت با هزار شوق تمام
بگرابت گرفت جبرائیل
و جلو آن فرشته نشاند

۱۰۵

جمل از جان دل ثنا گزینو
 بگذشتی تو یک جهان بشنا
 چشم بهفت آسمان و ز تو دم
 دور رف شد سوار چنین
 من ز تو نوچه گاهم
 بهنم آگاه تا که در آن دم
 حال خواهر نه منم یک آتش
 چون گذشته با منم
 بر سید بر یک بیایم
 تا که آن شیر خفته دیدم
 چون ترا شیر دیدم غم
 کرد در از جگر در آتش
 گفت اینم شیر کرد کار بود

تا باز کرد

تا باز کرد او در شما
 خانم داشت برنت باز
 شیر گرفت از جگر ناله
 رو به در از غایب شد
 اینم یکت به فرمود
 بعد از آن دست کرد از حقار
 چه خاتم را که من در آن حاکم
 بر آورد و رو دیده نهاد
 این کلمات را چه او فرمود
 گفت با حضرت رسول الله
 عرش از این شرف بخفت ناله
 امر حق شد تو را که با این
 تا که از این شرف صفا باید

نگذارد و رویم از اینم جا
 و او را و سلا بشیر جان باز
 خامت سلا بختم خدمت ناله
 پیش ما مظهر العجایب شد
 لب چرخ غنچه را چه که کشید
 با هر صد احترام با دستار
 داده بودم بشیر از باران
 بعد از آن با او بستم و او
 با لب سلا و کرب فقر کشید
 بر سید نو حنیف بهر شال
 از ره دوق شوق میزدید
 بابه تعلیس نه بهر شال
 زلف نغز نو جلا باید

بنشسته و بگرید آرد
چشمش نشسته با محراب تمام
کارش شیر کجسته با ناز
و حد و سبب هم ز لطف اله
امیرش از خدا عالم بیان
عرض کرد در فوجا جبهه
که بخوردم رخسار بیجا
دستی از آن عقب نماند
ز بخور در دست لقمه از آن خان
باز گفت که بارسول اله
دانه را تو با قدر شناس
دست برداشت باریب و بگر
نقد او نابین مکان چهر رسید
باز از شوق هر چه میخندید

دل را کرد

دست را کرد باز بر دستار
چرا او را با هر صد اغراز
الغرض آنچه آمده بر سر
در کنارش گرفتم از باران
گفتم از جان که لعل لعل
با صفا حق مشکلات تو
تو سر از غیب آگاه
قدر جاه تو سوا منم
هر که از جان کند عطمت
که است حرمت ملازمت
چشم من کر که کند بشما
حشمت کجاست ای ملوک
بشنوید این حدیث را
خوار باده روزگار شوند

دانه سبب و بگر از حصار
داد باریش بمن هم از حصار
یکیک سلا بگفت آن روز
لب نهادهم ز شوق بر لب
با صفا حکم ملاجسی
واقف از سر کائنات زند
مطلع از ضمیر اله
کس ندانست با قول اله
در جهان بچشم حرمت
احترام محله جنان
اولاد است که که سبب
تا که کند کور لال فکار
خوار باده روزگار شوند

سالمه اهل باطن صد غوغا
خارجی سلوک که از اینتر
نابکی جاهی تو از غافل
کمی که مستر تو بنور شبار
شکر لایم که قدرش از علی
کنت معلوم به برانست فکر
باز خولای دیگر کنتم نقر برده
که کرفش جناب پیغمبر
داشت او سلوک بر و درویش
گفت از قول حق زلفظ جوی
او علی ابن علی است ای حضار
بارسول خدا بجان علی
بدو چشمان زار خیر النسا

به حسن حق

به حسن حق جان افکارش
به حسرت که برگزیده دشت
به بینجان با نوار حسین
بشهادت جان فدای حسین
که بجای کشت عنایت کن
اگر راست بودی الم کردان
همه از عطا عنایت کن
تا که این پاکت نکو باشند
به خصوص آنکه که از حجت
که بنظم او رسم حکایت او
شکر لایم که کنت بر بیان
بهش او رو سفید کردیم
چشمه ملاشد ز لطف و نفا

بجز که هزار افکارش
فوت جان نوز دیده دشت
باسیران کر بلا حسین
به محبت با عرار حسین
جمله افلاخ از ضلالت کن
دور از هر بلا و غم کردان
بهش حق جمله شفاعت کن
در هر عالم سفید رو باشند
داد بر صالح نوابین حجت
نظر معراج است شکر او
ماند از ما جاد کاه حجت
خبر از روز او کردیم
جرم او را به بخشیدیم

حاجتش را به جبر کرات
 بار رسول خدا ز لطف برار
 چونکه او را سفید روستای
 خرم سبز کاغذان سازی
 صاف را هم از خط و ریاب
 تا نباشد خفیف در ریاب
 هر قدر مجرم خطا کاوش
 روستا به خفیف بد کاوش
 لبیک جنبه را که حبس است
 لغزب دار نور عین است
 زینب لببستی حس است
 لایق بخش فراوان است

الغرض بهر لایق قبول

نما انجا مرید قبول

نمة الکتاب چون ملک الایام
 محرم الحرام فی شهر کعبه الحرام
 فی شهر کعبه الحرام فی شهر کعبه الحرام
 فی شهر کعبه الحرام فی شهر کعبه الحرام

انبیا و ائمه و اولاد
 خوار کرم
 کتاب معراج

بسم الله الرحمن الرحیم
 حکایت مکالمات حضرت بیغم صدره علیه السلام با ابیسی
 روایت کردند که روزی حضرت بیغم ۳۴ روز در مسجد
 با جمعی از اصحاب و ابیسی لعین از دور در آمد و سلام
 بچ کس جواب سلام آن ملعون سلام باز دادند ابیسی لعین
 روزی حضرت را با رسول الله که گفت سلام خدا بر تو باد ای
 رسول الله حضرت رسول روزی حضرت را با ابیسی لعین گفت
 ای لعین بد بخت تو اینجا بچه کار آمدی را ابیسی لعین گفت حکم
 خدا بر تو آمد تا هر چه از من به پرسیدی جواب دهم و در آن
 بگویم رسول به باد پرسید و گفت ای بد بخت چهل با دم بگو و نگوئی
 تا بد بخت نشو حضرت با آن لعین حرف داد و گفت تا چند فرمود
 گفت از من ترکیت در دنیا گفت آن تو بگیت ای بچه
 من مردم را که راه منم میکنند و خدا را که
 ایشان را که بد و خیر تو را هم خلق را شفاعت میکند و کار

حمله ضایع میکند حضرت گفت باز دشمن تو کیت گفت
پادشاه مال و حاکمان و علایان و دانشمندان و پارسایان
و عالمان و زاهدان و نمازگزاران و کاهن و فرزندان که اطاعت پدر
و مادر خود را میکنند و آن چنان است که همیشه با جواهرات
پوشیده و مرآب آمیخته و کسب و فراوان خوانده مانند برق بگذرد
و کسب و روزه دارد ملاجم بر سر کند و کسب و حج گذارد ملا
پاره باز کند حضرت فرمود که تو کیت بدو گفت آنهاست
که خمر میخوردند گفت خمر را تو کیت گفت آنهاست که غیبت مردم
میکنند گفت و اما تو کیت گفت آنهاست که زناه میکنند
گفت هر امان تو کیت گفت آنهاست که بد بکنند و بد بگویند
که تو بد خوانده بکنند گفت هسایه تو کیت گفت
خود رخ گویان گفت آنهاست تو کیت گفت آنهاست که زنا و زوال
کم کنند و بکنند و بزرگ میخیزند و کم میروشند گفت خزان و
تو کیت گفت آنهاست که زنا و زوال میخورند و نمیدهند گفت
برادران تو کیت گفت آنهاست که حرام خوردن گفت ایشان
که را بیشتر نوشند

گراشته رویت و در گرفت زان سبطه را که طاعت
شود و خود کنند گفت از مردان که پیشتر است و در
کتابه طاعت زان کنند و سگند و دروغ بخزند
گفت ای شما گوشت گفت عالم که بعلم خود عمل کنند
گفت تابع گوشت گفت آنها گشت و در از بجای بدن
گفت آنها زنده طعام بسیار بخند البتة خود گفت
در دوزخ که دوام میکنند گفت کاینکه گواهی بدو و دهند
گفت در دوزخ که بسیار کنند گفت آنها بیک استغفار
بسیار گویند گفت سرم ترا که میبرد گفت آنها بیک
دل خدای بسیارند گفت خانه دور کجاست گفت
در حاکم گفت مسجد بود و کی هست گفت و باز
گفت نان دین که میخورد گفت آنکه نام خدا میبرد گفت
مثنوی گوشت گفت آنها بیک سار میزند گفت
چشمه نیا که گور میکنند گفت آنها بیک فراوان بسیار
خوانند و آنها بیک صدفه بکشان و فقیران دهند گفت

طعام از کجا میزد گفت در زیر ریش یا از ناخن یا بیک
بزرگ باشد و شارب و ناخن نمیکنند و بیک گفت
نویست گفت آنها هرگز در میان هر کس نشسته اند گفت
در دنیا که بیشتر است و اگر گفت آنها بیک در نزد
حاکم اند میگویند گفت که بیشتر و شارب و اگر گفت
آنها بیک موعظه و پند مردم میکنند گفت از نه خوشتر و گفت
از کسی که طعام بسیار خورند و بسیار خواهند گفت از که در آن
میباشی گفت از زنان که اطاعت شوهر نکنند و فرزندان
که اطاعت مادر و پدر خود نکنند و مادر و پدر خود برنجاشند گفت
گفت از نه بیشتر میترسی گفت که بیک تر به کنند و استحقاق
کنند گفت شکر نویست گفت آنکه بیک حرام خورند
از آن لطف بعد از آنکه گفت پس نواز کجا پیدا میشود
آنها بیک در جماع که هر سه اسم آن نمیشد گفت برادران
نویست گفت آنها بیک قانع از رزق خود نمیشد گفت
چه وقت بخواب گفت وقت نماز صبح هر سه حرفه میخوانم
نخارم

نخارم که ایشان هر چند نماز کنند و بیک گفت هرگز کسی
بازداد و گفت بلی روزی که بیک خدمت میبرد و گفت
به بر بر به میانان طلب خضر مریض گفتیم به کجا میرو گفت
نورم بخیر خدمت خضر میروم گفت من خنجرم که در دامن من است
و بخت و پناش گفت من شیطانم گفت من بدعای
خود رسیدم زیرا که خواهری گفتم چه وقت خوابی
خندید گفت آنها تر به عروسی میکنند و می رقصند
در آن وقت خنده میکنم گفت چه وقت کریم میکنی
گفت الوقت که در میان هر کس صلح واقع شود گفت
همان که بیشتر گفت آنها می که از همان روگردان
باشند من هممانه عرضش میشوم گفت رخت کجا
نویست گفت رختها ترک میکنند و هر هنر میخوانند
گفت حمال نویست گفت آنها بیک جنب میشوند
نمیکنند و این را سوای شوم گفت عزیز نویست
گفت که بیک هر کس که بنشیند کا رخبر کنند و دیگر

و دیگر رایت را منع نماید و نگذارند که خبر کنند من این را
 راست دارم و دیگر گفت چه وقت است راحت خواهر که گفت
 اندم که مردم ما جمع کنند بوسه در حرم باشند گفت
 چه وقت غصه بجزر گفت اوقت که مردم زکوة مال خد
 دهند گفت چه وقت ضعیف بشود گفت اوقت
 که مردم فراوان بخواهند گفت چه وقت گوش زکوة بشود
 اوقت که مؤذن صد الله اکبر بگوید مردم نماز مشغول بشوند
 و نماز بگذارند گفت چه وقت عروس خواجه کرد گفت وقتیکه
 مردم خواب میکنند و فون میشوند و کربیه و زار میکنند
 میزنند و زخم میکنند گفت از که بزرگتر گفت آن مایه و آب پاک
 باشند و باطلها را باشند گفت چه وقت میکنند گفت وقتیکه
 مردمان شیخ میشوند گفت چه وقت که مردم بشود
 گفت از برادر حرمت عالمان گفت بدو مال تو کت گفت
 آنها را که با چهار بابان جمع میشوند گفت معلم تو کت
 گفت فلان زمان دیوان گفت که احراف بیشتر دار گفت
 که

که بگو تو این تراحت ندارد گفت کیست گفت مردی که
 زن آن نام محمد را بچشم بد نگاه کنند حضرت گفت در معقول
 در دنیا که هیچ است از زمان که این را در راه در برده باشد
 گفت بل چهار زن بودند گفت که آمدند گفت چهار زن اول بر
 حرم است و زن فرعون گفت از جمله سحران که او بد کرد و زرافران
 الا زود و شش نفر گفت ابراهیم سوادیدم که بنوعی سوادیدم
 من گفتم که سوادیدم که فرزند خود را قربان کند و زود و شش
 گفت برو که تو ابلیس و دیگر سعادیدم که کج رفت گفت
 من نیز با تو میایم گفت برو و ملعونم تو ابلیس و دیگر سعادیدم
 بلکه زاهدان گفت با روح اله بگو لا اله الا الله گفت میگویم لا
 بگفته تو بگویم که تو ابلیس یعنی حضرت فرمود ابراهیم که من
 ظفر قهر آن عیسی گفت یا رسول الله تو نه آن عزیز که کس تو
 باز کند و باز تر از آن و حضرت گفت ای ملعون یا بنی عبدمن
 که دیگر بر آن امت منم که هر کس با حضرت محاکمه کنی یا کس
 من با خود شوم تو شوم و با خود شوم تو شوم و دشمنان تو شوم



از این کتاب در روزی که
از اجازت امر الله و تعالی

قرن اول

الکتاب

الکتاب

الکتاب



احمد
محمد

خطی